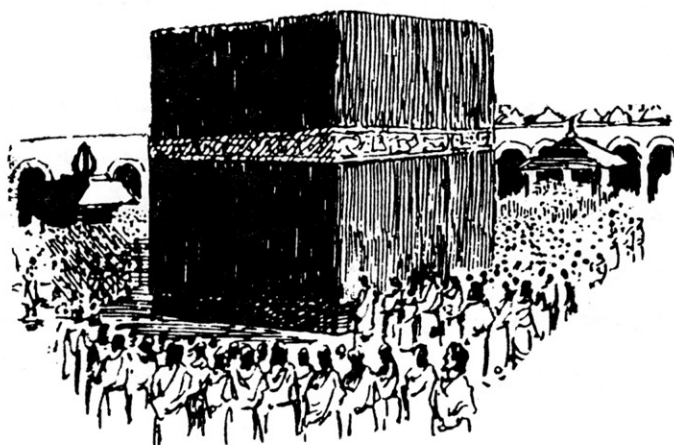


یادای از سفر پر شکوه

حج

صدرالدین افتخاری



مقدمه

توفیق اجباری بود، چند سال پیش (۱۳۷۱) در مورد پس انداز کمی که داشتم از حضرت والد سؤال کردم، گفتند: به بانک بسیار، بعنوان ثبت نام برای حج. گفتم: نه، چون نه توان معنوی رفتن به حج را دارم نه استطاعت مالی آن را، تازه نمی‌دانم به حج رفتن چقدر برای من لازم است. من اگر همین جا بتوانم وظایفم را درست انجام دهم، خیلی کار کرده‌ام! دیگر این که، اگر بروم و برگردم و تغییر نکرده باشم، چه؟! آخر اینهمه حاجی و هنوز اینهمه...؟! و از این دست استدلال‌ها پی‌درپی می‌آوردم. دوستان پدرم نیز آنچه می‌گفتند که: «فلانی! این سفر رفتنی است، دیدنی است، عظیم است، مگر نمی‌بینی چقدر افراد آرزو دارند، تلاش برای رفتن می‌کنند، حسرت می‌خورند...» هیچیک از این گفته‌ها در من تأثیری نداشت.

سرانجام پدرم آن مبلغ جزئی را از من قبول کرده، به نام من به بانک سپردند. و جالب آن که، اسم من جزو راهیان سفر حج اعلام شد. در وضعی نه چندان اختیاری، مرا بسیج کردند

که بروم. وصیت نامه‌ای نوشتیم. خداحافظی مختصری کردم و بدون این که عمیقاً بفهمم کجا می‌روم و چه می‌کنم، حرکت کردم. پس از ورود به فرودگاه جدّه و توقّف چند ساعته در آنجا، نیمه شب بطرف «جحفه» عازم شدم. با زائران کاروان نماز صبح را آنجا خواندم و محرم شدم... هنوز هم چیزی جز حرکت، جوش و خروش و آداب و اعمال خاص همسفرانی که قبلاً نیز مشرف شده بودند نمی‌فهمیدم اما به مسائل خیلی دقیق و منظم عمل می‌کردم.

پس از احرام، کاروان به طرف مکه حرکت کرد. وارد مکه شدیم و من پس از استحمام مختصری، به طرف بیت الله حرکت نمودم، از خیابان‌ها گذشتم، به اطراف حرم رسیدم. همه جا سفید بود، همه چیز ساده و بی‌آلایش، انبوه بی‌شمار مردان و زنان بالباس‌های بلند سفید! یاد صدر اسلام افتادم. رسول الله را به خاطر آوردم! دلم شروع به تپیدن کرد، وارد مسجد شدم، از لابلای مردم گذشتم. در مورد طواف و سعی و وقوف و... خیلی شنیده بودم ولی هنوز درست چیزی نمی‌فهمیدم. از مسجد گذشتم که دفعتاً نگاهم به خانه کعبه افتاد! الله اکبر، الله اکبر... اوضاع بکلی عوض شد، حال عجیبی به من دست داد. شورش غریب و شور عجیبی در من ایجاد شد... یکباره آنچه گذشته بود بیادم آمد، مقاومت‌ها که می‌کردم برای نیامدن به این سفر، عجب غافل بودم! اگر نمی‌آمدم؟! چه محرومیتی بود! چه حرمانی و چه خسروانی! لحظاتی بعد وحشت وجودم را فراگرفت! که اگر سال بعد نتوانم بیایم چه می‌شود؟!

* * *

در دیار دوست

...از هر طرف خیل عاشقان به سوی بیت الله سرازیرند، سیاه، سفید، زرد، از هر نژاد و رنگ. مگر این خانه سنگی و این چهار دیواری ساده و بی‌آلایش چیست؟! این جاذبه عجیب و مرموز از کجاست؟!

گفتم: ابراهیم - ع - چه کرده بود که وقتی دعا کرد: «فاجعل أفئدة من الناس تهوى اليهم...» خداوند او را اجابت کرد؟ آن هم چه اجابتی!

گفت: بیاد آور ابراهیم آن بنده صالح خدا را که میوه دلش اسماعیل را، پیاس اطاعت از امر حق به قربانگاه آورد... کارد به دست گرفت، تا فرزندش را قربانی کند که ندا آمد... آری همان ابراهیم را می‌گویم که روزی ذریه و فرزندانش را به بیابان خشک و لم‌یزرع



آورد و گفت: «خدایا برای برپا داشتن نماز آوردمشان، تو دل‌های مردم را به آنها مایل گردان، تو روزی شان بخش...» استغاثه‌های ابراهیم و دعا‌های پی‌درپی او را بیادآور.

ابراهیم و تنهایی و آنهمه دشمن را،

ابراهیم و اخلاص و وسوسه‌های شیطان را،

ابراهیم و نمرودیان را.

اینک این عظمت بی‌انتها، این شکوه وصف ناکردنی همان اخلاص و صفای پاکتر از

آب و عشق بی‌پایان، آن اسطوره فانی فی الله را بیاد آورد... و بعد خواند که:

هر که از تن بگذرد جاننش دهند هر که جان در داد جانانش دهند

هر که بی سامان شود در راه دوست در دیار دوست سامانش دهند

گفتم: آیا ما نیز می‌توانیم او را بخوانیم چون ابراهیم؟

گفت: همان معبودی که به ابراهیم چنین عزت و عظمتی عطا فرموده ما را نیز به

خویش خوانده است: «أدعونی، أستجب لکم.»

هر که نفس بت صفت را بشکند در دل آتش گلستانش دهند

آیا در این هجرت، او را می‌خوانیم، یا اینجا نیز به خویش مشغولیم؟!

این قضیه گذشت تا او را در مطاف دیدم که چون پروانه گرد شمع بیت می‌گردد، مکرر

و مکرر، گفتم: چه می‌کنی؟ گفت: اندوه فراق را بیابان می‌برم، آنقدر می‌گردم تا راهی به درون

پیدا کنم.

حیف از آنهمه عمر...

حسرت دوری بی‌عنانم کرده بود.

ظلمات شب نفس، گمراهم ساخته بود. اندوه فراق بی‌طاقتم نموده بود. تو نمی‌دانی از

هجر او چه می‌کشم... سالها گذشت و من به خویش مشغول بودم، در خواب بودم، خوابی

سنگین، خواب نبود، مرگ بود، غفلت بود...

به من سرمایه فراوان داده بودند که برای کمال و سعادت خویش بکارگیرم. اما همه را

بی‌حاصل از دست دادم.

گفتم: کدام سرمایه؟

گفت: سالها عمر به من داده بودند که تباهاش کردم بی هیچ انتفاعی، چشمانی بینا داده بودند که آنها را بر حق و حقیقت بستم و بر زخارف دنیا گشودم.

گوش‌هایی شنوا داده بودند که بر فریاد مظلومانۀ فطرت و وجدانم که روز به روز پزمرده‌تر می‌شد و بسوی مرگ می‌رفت، بستم و ندای حق طلبی درون را نشنیدم.

دلی پاک و فطرتی سالم به من داده بودند که در کشاکش خودخواهی‌ها و داد و ستدهای مادی و دنیوی بسرعت نابود می‌شد و من توجه نکردم.

دست و پاهایی قدرتمند و توانا داده بودند که بر سر دیگران کوفتم به ناحق و از دیگران ستمم به زور... از ولی نعمتم، دوستم و دوستدارم گریختم و به طرف شیطان رفتم. نور را رها کردم و به سوی ظلمت دویدم... خدا و خدایی‌ها را رها کردم و به دنیا چسبیدم و...

سالها گذشت و تو مرا به خویش مشغول کردی، ای نفس! جز دنیا چیزی نبود، نماز خواندم اما بطرف دنیا خواندم، روزه گرفتم اما فقط چند ساعت آب و غذا نخوردم، آنچه دروغ و غیبت بود مرتکب شدم، از مال خود بخشیدم اما به منت و اذیت ریا، باطلش کردم. آموزگار خلق بودم، اما خود الف و بای معرفت را نشناختم...! اما اینک از کوی یار، نسیم رحمت وزیدن گرفته است و من در بیت عتیق و مهبط وحی هستم، در خانه گرمی‌ترین خلق خدا، محمد مصطفی - ص - و پاک‌ترین گوهرهای خزانه الهی، عترت محمّد - علیهم السلام - اینک مجالی کوتاه یافته‌ام، چند روزی در دوست به رویم باز شده است، باید خیلی مفلوک و بیچاره باشم که از این فرصت بی‌نظیر استفاده ننمایم و آن را صرف گفت و شنود، تفریح، بازار، تجارت و سیاحت کنم...!

ای نفس...!

ای نفس!

شبهها را با دعا و تلاوت قرآن به روز خواهم آورد،
روزها را در طواف و عبادت خواهم بود،
در عرفات و منا با تحمّل و تأمل مانوست خواهم کرد،
در مشعر محاسبه‌ات خواهم نمود،
پس از مشعر، سنگها بر سرت خواهم کوفت،



در منا تو را با همه زشیتها و زشت خویی‌هایت به مسلخ خواهیم برد،
ای نفس به دنیا چسبیده!

تو را در پیش پای ولادت دوباره فطرتم قربانی خواهیم کرد و این بار، پاک و امیدوار، به بیت امن الهی بازخواهم گشت... و پس از آن نفس تجارت پیشه را نیز لگام خواهم زد تا هر عبادتی را به قصد دنیا انجام ندهد و در این سرزمین مقدس که وجب به وجب آن جای پای رسول خدا و خاندان مطهر اوست قدر حضور بداند و توفیق رستگاری را از من نگیرد...

در عرفات او را دیدم که در عین گرمای طاقت فرسا، به کار مشغول است و چون از کار اندکی فراغ می‌یابد، از چادرها بیرون می‌رود و زمزمه می‌کند، پس از مدتی فهمیدم روزه است عجب! گرمای عرفات، فشار تشنگی و گرسنگی و روزه؟! تازه، کارگری هم می‌کرد و هیچکس نمی‌فهمید روزه است، بی‌وقفه کار می‌کرد و به دیگران رسیدگی می‌نمود، به او گفتم: رفیق! تو هم بیا مثل دیگران قدری گردش کنیم، شبها که در مکه و مدینه دوستان دورهم جمع می‌شوند و با هم سخن می‌گویند تو نیز در جمع ما شرکت کن، در مکه اجناس فراوانی هست، برای تهیه سوغات گاهی بیا به بازار برویم...

گفت: همه ارزانی تو، من گرفتارم، دلم جای دیگری است، گمشده دارم، باید گمشده خود را پیدا کنم، گفت و رفت...

به بقیع می‌روم

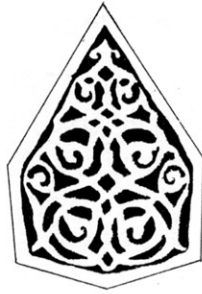
در حرم رسول خدا بودیم، او مرتب نماز می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد. اواخر شب بود قرآن را بست و کنار گذاشت و بعد نگاهی حسرت بار به ضریح رسول اکرم - ص - انداخت، سلام داد، تعظیمی کرد و به راه افتاد، چند قدم که رفت به او گفتم: اینجا می‌دانی کجاست؟ می‌گویند اینجا مکان مقدسی است، اینجا...، بانگرانی پرسید: اینجا چیست؟ چه خبر بوده؟ گفتم می‌گویند اینجا گل سرسید خلقت ... پرپر شده، اینجا فاطمه...

که فریادش بلند شد به شیون، زانو زد و نشست و گریست. زمین را بوسید و بوسید، می‌گفت: خدایا چه کشید رسول تو، آنگاه که فاطمه ...

صبح زود که می‌رفت گفتم کجا می‌روی؟ گفت: دیشب که آن داستان را شنیدم خواب نداشتم، دلم قرار ندارد، می‌روم به سراغ دوست‌ترین دوستان خدا! تا لاقل از ایشان مددی

گیرم و عقده دل واکنم. گفتم کجا؟ گفت: به سراغ آنها که کریم‌ترین و مهربان‌ترین خلق خدایند. آنها که به دشمنان خویش نیز محبتی خداگونه دارند... آنها که از آب زلال پاک‌تر، و از نسیم لطیف‌ترند، می‌روم تا با ایشان حدیث‌ها کنم، و در محضرشان فیضی بجویم و این روح تشنه و بی‌تاب را قطره‌ای آب معرفت به کام بچکانم.

می‌روم تا از ایشان نوری بگیرم و از سرگردانی ظلمات نفس و بردگی خویش رهایی یابم.
به بقیع می‌روم...



اِشْتِرَاك فِصْلَانَمَه

«مِيقَات حِج»

علاقه‌مندان در یافت مرتب فِصْلَانَمَه «مِيقَات حِج» می‌توانند وجه اشتراک (سالانه ۴۸۰۰ ریال) را در سراسر کشور به حساب جاری ۱۲۳۲ بانک ملی، شعبه سازمان حج و زیارت تهران - واریز نموده و رسید آن را، به همراه برگه تقاضای اشتراک به آدرس تهران - صندوق پستی ۱۴۱۵۵/۵۸۵۶ «فِصْلَانَمَه مِيقَات حِج» ارسال دارند.

یادآوری:

- از ارسال وجه نقد خودداری نمایید.
- آدرس، نام و نشانی خود را دقیق و با خط خوانا بنویسید.
- هرگونه تغییر در نشانی را، به اطلاع دفتر توزیع برسانید.
- برای مشترکین خارج از کشور، هزینه پستی اضافه می‌شود.

برگه تقاضای اشتراک «فصلنامه میقات حج»

تاریخ درخواست:

شماره اشتراک:

به آدرس زیر مایل به اشتراک فصلنامه «میقات حج» می باشم لطفاً از شماره اینجانب
برایم ارسال نمایید.

آدرس: استان شهرستان

کد پستی: تلفن: